

بسیاری از دوستان و نزدیکان شهید اندرزگو، تاثیر سفرهای متعدد او را به لبنان و سوریه و به ویژه سفر آخر و دسترسی به سلاح های گوناگون را در تقویت و ارتقای شیوه های مبارزاتی وی بسیار موثر می دانند. جلال الدین فارسی به عنوان آخرین کسی که در تکمیل آموزش های نظامی شهید نقش بارزی داشته و ایامی چند را با او به سر برده است، نکته های ناگفته ای را از ویژگی های شخصیتی او بر شمرد؛ نکته ای که به اذعان خود وی تا کنون بدانها اشاره نکرده بود.

درآمد:

« شهید اندرزگو در لبنان » در گفت و شنود
شاهد یاران با جلال الدین فارسی

سفر او به وحدت مبارزین منتهی شد...

و به او علاقمند شدیم. در سال های اختفا و فعالیت های پنهان، آیا شما با شهید اندرزگو مرتبط بودید؟
من چندی بعد به علت ضرورت هایی که برایم پیش آمد، مجبور شدم از ایران بروم و در لبنان و سوریه فعالیت کنم. ایشان البته بعدها به من گفت که دورادور مرا می شناخت و بعضی از آثار مرا خوانده بود، ولی من ارتباط مستقیم با او نداشتم تا اینکه بعد از استقرارم در لبنان، بین ما همکاری آغاز شد. این همکاری و ارتباط به این شکل بود که ایشان عده ای از جوانان پرشور و فعال را به لبنان می فرستاد و آنها با رمزی که داشتیم، با من تماس می گرفتند و ما به آنها تعلیم نظامی می دادیم. متأسفانه شهید اندرزگو در مسافرتی که به لبنان داشت، نتوانست با من تماس بگیرد، چون من در زندان بودم و او به ایران برگشت. اما آخرین باری که ایشان در فاصله اسفند ۵۶ و اواخر بهار ۵۷ سفری به لبنان کرد، در آنجا هم دیدم. سازمان الفتح آمادگی خود را برای آموزش مبارزان ایران به امام اعلام کرد و این مسئله موجب امیدواری بسیار زیاد شهید اندرزگو شد و از آن به بعد، افرادی را برای دیدن این آموزش ها به لبنان می فرستاد، به طور مشخص، حدود یک سال پس از ورود من به لبنان، یعنی در سال ۵۰، او فرد مشخص باسوادی را به آنجا فرستاد که آموزش های نظامی دید و برای تکمیل تحصیلاتش به سوئیس رفت و سپس به ایران برگشت. هنگامی که سازمان الفتح برای دادن آموزش به مبارزین ایرانی اعلام آمادگی کرد، امام به من حکمی دادند که در صحیفه نور هم چاپ شده است. ایشان در آن حکم به اینجانب تکلیف کردند که انتخاب افراد و آموزش آنها تحت نظارت شخص من انجام شود و خیلی هم به خروجی های این اقدام امیدوار بودند. به عنوان جمله معترضه عرض کنم که در سال ۵۷ که امام تصمیم گرفتند به ایران برگردند، من در نوفل لوشاتو به ایشان عرض کردم که اگر

نفره، از جمله شهید صادق امانی، حاج مهدی عراقی و آقای هاشم امانی و بنده، به عنوان شاخه نظامی مؤتلفه انتخاب شدیم و جلساتی را در خانه یکی از اعضای مؤتلفه که بعدها جزو منافقین شد، تشکیل دادیم. آن منزل طرف های خیابان بوذر جمهوری و نرسیده به خیابان سیروس بود. مرحوم شهید امانی و شهید عراقی سعی کردند کسانی را که مستعد انجام عملیات مسلحانه هستند، جذب کنند، یکی از افرادی را که جذب کردند، شهید اندرزگو بود. البته من از عضویت ایشان در این شاخه اطلاع چندانی نداشتم، تا جریان ترور منصور پیش آمد و بعد هم نام او علنی شد، یعنی دستگاه رسماً اعلام کرد که یکی دو نفر از متهمین این پرونده، فراری هستند و پرونده شان مفتوح است و ما از همان زمان ایشان را شناختیم

شهادت

من او را به یادگان بردم و به او گفتم که مثل دیگران تمرین کنند. او به من گفت که آر. پی. جی را شلیک کنم و سپس با دقت به دست من نگاه کرد و با استعداد عجیبی در همان نگاه اول، کار با اسلحه را آموخت. ایشان اساساً استعداد جوشان و توانمندی های خیلی بالایی داشت. آموزش نظامی او کلاً بیشتر از دو ماه طول نکشید، ولی هنگامی که می خواست به ایران برگردد، می توانست با تمام سلاح های جدیدی که در اختیار الفتح قرار می گرفت، کار کند.

آشنایی شما با شهید اندرزگو به اوایل دهه ۴۰ برمی گردد. از آنجا که شما با تشکل هیئت های مؤتلفه مرتبط بودید، از نحوه پیوستن وی به این تشکل نکاتی را ذکر کنید.
در سال های ۴۲ و ۴۳، اعضای شاخص جمعیت مؤتلفه که ۱۴، ۱۵ نفر بودند، در منزلی در کوچه شترداران، جلساتی را تشکیل می دادند، این جلسه شب های چهارشنبه تشکیل و مسائل روز در آن مطرح می شد. در آن مقطع، اعضای این جلسه از گروه نهضت آزادی خواستند که نماینده ای را برای شرکت در آن محفل و بحث و گفتگو و ارائه تحلیل های سیاسی نهضت بفرستد. در آن زمان من و مرحوم محمد حنیف نژاد و آقای محمود احمدزاده، شاخه زیرزمینی نهضت آزادی را اداره می کردیم و بسیاری از اعلامیه هایی که به نام نهضت منتشر شد، توسط من و این دوستان تهیه و توزیع می شد، چون در آن زمان رهبران شاخص نهضت از جمله مرحوم طالقانی و مهندس بازرگان در زندان بودند. بنا شد از طرف نهضت من بروم و در جلسه این آقایان شرکت کنم. من رفتم و به آنها گفتم که حیف است که شما جمع با ایمان و متقی و دارای پشتوانه مردمی و بانگیزه هستید، عملاً تحت نظر نهضت آزادی فعالیت کنید، چون در آن زمان با اینکه عضو نهضت بودم، بعضی از شیوه های انفعالی را که توسط این گروه اتخاذ می شدند، نمی پسندیدم، ضمن اینکه اساساً تعصب حزبی هم نداشتم. وقتی من این حرف را زدم، آنها خیلی تعجب کردند و به من علاقمند شدند و من از آن روز، عمدتاً در جلساتشان شرکت می کردم. در یکی از این جلسات، من و بعضی از دوستان به صراحت گفتیم حالا که امام تبعید شده اند، راهی جز این باقی نمانده که قیام ۱۵ خرداد، مسلحانه شود، چون در حال حاضر با توجه به شرایط سرکوب و خفقان از سوی رژیم، امکان تحقق رویدادی شبیه به ۱۵ خرداد وجود ندارد و باید به کار مسلحانه روی آورد. در آنجا بود که تعدادی از آن جمع ۱۵، ۱۶



کشور، چندان از ایشان پرس و جو نمی‌کردم و دست کم وارد جزئیات این مسائل که چند نفر هستند و به چه شکل فعالیت می‌کنند، نمی‌شدم، فقط اسلحه‌ها را تأمین می‌کردم، چون حس می‌کردم دانستن در همین حد هم برخلاف مسائل امنیتی است و می‌تواند روی کار آنها تأثیر سوء بگذارد.

شخصیت شهید اندرزگو از نظر شما چگونه بود؟

حقیقتاً انسان بزرگی بود و روح بسیار بزرگی داشت. یادم هست هنگامی که برای بار اول وارد خانه من در برج البراجنه شد، در جریان سلام و علیک، بسیار سریع و قبل از هر حرکتی از جانب من، خم شد و دست مرا بوسید. وقتی که علت را جویا شدم، فهمیدم که به خاطر مطالعه کتاب درس‌هایی از مارکسیسم این کار را کرد. من این کتاب را تازه نوشته بودم و شهید اندرزگو در داخل کشور تجربیات بسیار تلخی از گرایش‌ها و دوستان و همکاری‌ها به مارکسیسم داشت و از تأثیر این کتاب در پاسخ دادن به شبهات آنها و تأثیری که روی بسیاری از افراد گذاشته بود، خیلی خوشحال بود. بسیار شخصیت متواضعی داشت. بسیار مؤدب بود. افرادی که کار مبارزاتی می‌کنند، اغلب آدم‌های پیچیده‌ای به نظر می‌رسند، ولی هنگامی که انسان کمی با او صمیمی می‌شد، درمی‌یافت که بسیار انسان بی‌غل و غش و پاکی است و این هم ناشی از اعتقاد و ایمان وی بود. او امکانات مالی فراوانی را در اختیار داشت و هنگامی که به لبنان آمد، هزینه روزنامه فدائیان اسلام را تأمین کرد. این روزنامه، ارگان کمیته ایرانی پشتیبانی از نهضت آزادیبخش فلسطین بود که من سردبیر آن بودم و ما در آن زمان امکانات مالی چندانی نداشتیم که بتوانیم روزنامه را اداره کنیم و ایشان آمد و هزینه چاپ آن را تقبل کرد. به رغم اینکه متمولین زیادی به ایشان پول می‌دادند، اما خودش زندگی بسیار ساده‌ای داشت. در روزهای آخر سفرش، به بازار منطقه فقیرنشین برج البراجنه رفت و از آنجا سوغاتی خرید. دیدم یک سری لباس‌های ساده و ارزان قیمت خریده است. پرسیدم اینها چیست؟ گفت، «زن و بچه‌ام به گردن من حقی دارند». دارم برای آنها سوغات می‌خرم، «به‌رغم بر خورداری مالی، در زندگی آدم بسیار کم معونه‌ای بود. چهره‌های مبارز نمای بودند که از امکانات مالی‌ای که به هزار زحمت از این طرف و آن طرف دنیا جمع می‌شد، برای زندگی شخصی خودشان هم استفاده می‌کردند، ولی ایشان به طور کلی از این چیزها مبرا بودند. شخصیت فکری و اندیشگری او را چگونه دیدید؟

ایشان به دلیل فعالیت‌های گسترده مبارزاتی، قطعاً فرصت پژوهش و مطالعه زیاد پیدا نمی‌کردند، ولی تا آنجا که مورد نیازشان بود از مکاتب جدید، علی‌الخصوص مارکسیسم اطلاعات خوبی داشتند. کتاب‌درس‌هایی درباره مارکسیسم را مطالعه کرده بودند. اصولاً شناخت مکاتب سیاسی، بدون مطالعه عقیده فکری آنها ممکن نیست و به همین دلیل طبعاً بر آن مقداری که لازمه کارشان بود، اشراف داشتند.

آیا پس از بازگشت به ایران، با ایشان ارتباط داشتید؟

ایشان که اهل تماس گرفتن نبودند و عملاً ارتباطی هم مقدر نشد، فقط بر حسب توافق، سلاح‌هایی را که ایشان می‌خواستند، برایشان می‌فرستادیم. البته مدت زیادی هم تا شهادت ایشان طول نکشید، یعنی ایشان در بهار سال ۵۷ از بیروت برگشتند و در تابستان هم به شهادت رسیدند. خیلی هم فرصت این کار وجود نداشت.

شهادت ایشان چه حسی را در شما برانگیخت؟

شهید اندرزگو چهره‌ای بودند که نقش ایشان در تداوم مبارزات، بسیار مهم بود. در مواقعی که واقعاً مبارزه کاری صعب و بعید بود، ایشان دست از مبارزه برنمی‌داشت. من افراد زیادی را در لبنان آموزش دادم که بسیاری از آنها هنگامی که برگشتند، شهید شدند و نام خیلی از آنها را حتی تا امروز هم از لحاظ امنیتی افشا نکرده‌ام، ولی تنها کسی که در شهادتش گریه کردم، شهید اندرزگو بود. قابلیت‌های ویژه‌ای داشت و بسیار به گردن این انقلاب و این نظام حق دارد و قدرشناسی از وی ضرورت دارد. ■

استعداد جوشان و توانمندی‌های خیلی بالایی داشت. آموزش نظامی او کلاً بیشتر از دو ماه طول نکشید، ولی هنگامی که می‌خواست به ایران برگردد، می‌توانست با تمام سلاح‌های جدیدی که در اختیار الفتح قرار می‌گرفت، کار کند.

شما در مقطعی که نماینده امام برای آموزش‌های نظامی به مبارزین بودید، تا چه حد توانستید نیروهایی را تعلیم بدهید؟ خوشبختانه ما امکانات زیادی را در اختیار داشتیم و در نقاط مختلف لبنان پادگان‌های فتح بسیار زیاد بودند و در این اواخر هم که تمام پادگان‌های فتح، مبارزین ایرانی را تعلیم می‌دادند و بسیاری از افرادی که در آنجا آموزش می‌دیدند، اینک از سرداران شاخص سپاه هستند. من اسامی آنها را داشتم و بر اساس حروف و رمز هم دسته‌بندی و یادداشت کرده بودم، اما در آستانه انقلاب، آنها را از بین بردم، چون تصور می‌کردم که ممکن است از لحاظ امنیتی مشکلاتی پیش بیاید، از جمله اینکه مرا برینند و من نتوانم در آن شرایط، همه اطلاعات را حفظ کنم.

در آن سفر با شهید اندرزگو چه توافقاتی کردید؟

اولاً ایشان از کشورهای مختلفی سلاح تهیه می‌کرد و چون تهیه سلاح در لبنان، آسان بود، بنا شد که ما برای ایشان سلاح بفرستیم، مخصوصاً سلاح‌های جدید از جمله آر پی جی که به آن سلاح ضد تانک می‌گفتند و موشک‌های کوچک یا بمب‌های دستی که در داخل کشور نبودند و قرار شد به داخل کشور بفرستیم. شهید اندرزگو از دیدن و امتحان کردن این سلاح‌ها خیلی خوشحال بود. ما برای آموزش، ایشان را به شهرک تصفیه شده دامور که یکی از بهترین اردوگاه‌های تعلیماتی فتح بود، بردیم. شهید اندرزگو که مدت‌ها در داخل کشور امکان پرتاب نارنجک و تیراندازی را پیدا نکرده بود، در آنجا همه اینها را تمرین کرد و خیلی خوشحال با هم به بیروت برگشتیم.

به چه شکل و از چه راهی برای ایشان اسلحه می‌فرستادید؟ البته سلاح‌ها بیشتر از راه سوریه و ترکیه وارد ایران می‌شدند و جاسازی‌های جالب و مختلفی هم صورت می‌گرفتند. یادم هست که گاهی اسلحه‌ها را در کتاب و لوازم التحریر هم جاسازی می‌کردیم. ایشان به این نتیجه رسیده بود که حتی همین سلاح‌ها هم در داخل کشور، لازم هستند. البته من درباره مورد مصرف و چگونگی استفاده از این سلاح‌ها در داخل

لازم هست و شما صلاح می‌دانید من با همین پرواز انقلاب و همراه شما به ایران بیایم. امام فرمودند که، «خیر! شما نیابید، چون ممکن است من در این پرواز کشته شوم و امیدم به امثال شماست. بعد از چنین اتفاقی شاید شما بتوانید با ادامه مبارزه، رژیم شاه را سرنگون کنید.» من بعد از پیروزی انقلاب، همراه با یاسر عرفات به ایران آمدم. این نکته‌ای است که من تا به حال به آن اشاره نکرده بودم.

بسیاری آخرین سفر شهید اندرزگو به لبنان را در تقویت و ارتقای مهارت‌های وی در عملیات چریکی، بسیار مهم می‌دانند. شما از این سفر چه خاطراتی دارید؟

همان طور که قبلاً گفتم، ایشان در اواخر سال ۵۶، آن طور که خودشان برابرم نقل کردند، از طریق پاکستان و سوریه به عراق رفته و با امام دیدار کرده و ظاهراً درباره مسائل متعددی هم با ایشان صحبت کرده بودند. یکی از مسائلی که واقعاً نقش ارزشمند شهید اندرزگو در ایجاد اتحاد بین نیروهای مبارز خارج از کشور را نشان می‌دهد، همان کاری بود که قبل از ورود به لبنان، بخش قابل ملاحظه‌ای، از آن را انجام داده بود. شهید محمد منتظری در آنجا تشکیلاتی درست کرده بود که عده زیادی از دوستانش، به ویژه اصفهانی‌ها و نجف‌آبادی‌ها که در آن فعالیت‌های سیاسی و نظامی ضد رژیم را انجام می‌دادند. این تشکیلات هم اعضای زیادی داشت و هم تأثیرات آن زیاد بودند. در این اواخر بین عده‌ای از دوستان مبارز، از جمله مهندس غرضی و آقای علی جنتی که در آن زمان همراه با همسرش در لبنان بودند، با شهید منتظری اختلاف نظری پیش آمده بود که ممکن بود به فعالیت‌های آن گروه لطمه بزند. شهید اندرزگو تمام تلاش خود را کرد که این اختلاف از بین برود و تا حد زیادی هم موفق شد که این تفرق را از بین ببرد و در این مورد گزارشی هم به امام داده و با ایشان مذاکراتی کرده بود. به هر حال ایشان وقتی که به لبنان آمد، از من خواست که ایشان را ببرم و به او تعلیمات نظامی بدهم، مخصوصاً بسیار علاقمند بود طرز کار با آر پی جی و اسلحه ضد تانک را یاد بگیرد. من او را به پادگان بردم و به او گفتم که مثل دیگران تمرین کند. او به من گفت که آ. پی. جی را شلیک کنم و سپس با دقت به دست من نگاه کرد و با استعداد عجیبی در همان نگاه اول، کار با اسلحه را آموخت. ایشان اساساً



به رغم اینکه متمولین زیادی به ایشان پول می‌دادند، اما خودش زندگی بسیار ساده‌ای داشت. در روزهای آخر سفرش، به بازار منطقه فقیرنشین برج البراجنه رفت و از آنجا سوغاتی خرید. دیدم یک سری لباس‌های ساده و ارزان قیمت خریده است. پرسیدم اینها چیست؟ گفت، «زن و بچه‌ام به گردن من حقی دارند. دارم برای آنها سوغات می‌خرم.» به‌رغم برخورداری مالی، در زندگی آدم بسیار کم معونه‌ای بود.

